

عشق‌های مقوایی

■ جواد صالحی

درآمد

پراکندگی این نوشته، معلول سه امر می‌تواند بود؛ یا بی‌دماغی من، یا سرگردانی ما میان سنت و مدرنیته و یا اقتضای طبیعت بحث. بویژه اگر بدانیم که هر بحثی، هر اندازه که فراطبیعی‌تر باشد، سنجش ناپذیرتر خواهد بود و به همان اندازه، اظهارنظر درباره این قبیل مباحث آسان‌تر است. باری، هر چه هست، محور بحث ما در این مختصر، شعر است؛ گو با ظاهری پریشان، اما به قصد رسیدن به مقصدی که ظاهراً معین است.

1

در شعرهای نیمای خشت مال نیشابوری، آفات و لحظات درخشانی هست که آدم را میخکوب می‌کند و ذوق آدمی را چون کودکی که کفش تازه‌ای برایش خریده‌اند، به پرواز درمی‌آورد. اما و هزار اما، این درخششها، جرقه‌اند، نه خورشید. به عمد از آن خشت‌مال معروف نیشابوری نام می‌برم تا خاطر هیچ یک از شاعران محترم معاصر را با بردن نامی، نرنجانده باشم. ولی به آثار هر یک از این بزرگواران هم که مراجعه شود، تازه آنانی که سرترند، در آثارشان لحظات درخشانی هست که نوید شاعری بزرگ می‌دهد، اما هرگز ما در دوران خود، شاهد شاعری بزرگ در عداد کسانی چون خیام هم نبوده‌ایم، چه رسد به مولوی و حافظ و سعدی و فردوسی. از این پنج تن، ظاهراً فقط مولوی شاعری حرفه‌ای است و دیگران، گویا در روزگار خود به صفت دیگری شهره بوده‌اند و هم از این رو، ملک‌الشعراي عصر حافظ، کس دیگری است و کسی هم اگر نامی از آن آقای ملک‌الشعرا به خاطر دارد، به یمن هم عصری وی با حافظ است. و بدین قاعدت، معلمهای ادبیات، باید نام او را بهتر از هر کس دیگری بدانند. در این که سعدی، شاعری حرفه‌ای بوده است یا نه، البته، شاید بتوان شك کرد، اما در آن سه تن دیگر، چنین شکی میسور نیست.

2

از منطری، شاید بتوان، برای شعر، مثل دبستان، یا دانشگاه، <پیش‌ی هم، اعتبار کرد و گفت <پیش شعر>. در دوره‌های پیش دبستانی، کودکان را آماده می‌کنند برای ورود به دبستان و در دوره پیش‌دانشگاهی هم دانش‌آموز را مهیا می‌کنند برای وارد شدن به دانشگاه. در پیش شعر هم حکایت از همین قرار است. به گمان من هر شعری که ظرفیت و امکان ارتقا داشته باشد، پیش شعر است. برای واضح‌تر شدن این مطلب، باید از حافظ مدد بگیریم. گمان غالب، این است که شعرهای حافظ، ظرفیت ارتقا ندارد. (البته وقتی می‌گوییم: <شعر حافظ قابل ارتقا نیست> مقصود از <ارتقا> در این گزاره، ارتقا در عالم واقعیت است. به عبارتی مقصود از این گزاره که <شعر حافظ قابل ارتقا نیست> این است که: شاعران فارسی زبان نمی‌توانند، بر زیبایی و گیرایی و انسجام شعر حافظ بیفزایند. و الا در عالم نظر و فرض، می‌توان شعر حافظ را هم بارها و بارها، ارتقا داد و بر منزلت و مرتبت هنری آن، افزود. بنابراین آنچه حافظ سروده، شعر است. اما در مقابل، سروده بسیاری از شاعران، <پیش شعر> است؛ چرا که جناب حافظ توانسته است با تغییراتی به ظاهر جزئی، ظرافت و زیبایی اشعار بسیاری از آنان را چند و چندین برابر کند. خوب، به این اشعار، پیش از آنکه، به دست حافظ برسند و ارتقا یابند، می‌توانیم بگوییم: <پیش شعر> و پس آن، بگوییم <شعر>.

3

به گمان ناقص من، تمام شعرهای معاصر، نه، اغلب شعرهای معاصر، پیش -- شعرند. نه، گفتم به خاطر این که بتوانم چند شعری از سهراب سپهری، فروغ فرخزاد، شاملو و یکی -- دو شعر اخوان را استثنا کنم. ولی در این تردیدی ندارم که اغلب شعرهای معاصر، تازه آنهایی که شعرند و از آفات و لحظات ناب برخوردارند، این قابلیت را دارند که در دستان افسونگری چون <حافظ> به هیأت شعری درآیند بایسته و آزانگیز. اگر در ابتدای این نوشته از شاعری نیشابوری نام بردیم که شعرش، سرشار از لحظاتی شوق‌برانگیز است، اکنون می‌توانیم از همه آن شاعران بالقوه‌ای نام ببریم که می‌توانند شاعر باشند اما از بی‌راهه می‌روند و هرگز به شعر نخواهند رسید. تازه آن نیشابوری شاعر، از راه درستی رفته بود، اما کم‌طاقتی و شتابناکی‌اش، موجب شد که با اندک جرعه‌هایی سیراب شود. و شاید هم ظرفیتش بیشتر از این نبوده است.

اجازه بدهید مطلب را از زاویه‌ای دیگر بنگریم؛ با این پرسش که <فرم> (که نمی‌دانم چه معادل درست و کاملی می‌توان در زبان فارسی برای آن آورد) جدید و بدیع را چه چیزی به

هر بحثی، هر اندازه که فراطبیعی‌تر باشد، سنجش ناپذیرتر خواهد بود و به همان اندازه، اظهارنظر درباره این قبیل مباحث آسان‌تر است.

تمام شعرهای معاصر، نه، اغلب شعرهای معاصر، پیش -- شعرند

سهم ما از شاعران درجه یک در قرن اخیر، نیم نفر و از شاعران درجه دو، یک نفر و از شاعران درجه سه، دو نفر است؛ که به جز آن نیم نفر در بقیه موارد ما مشکلی نداریم.

وجود می‌آورد؟

مثلاً به نظر شما، چه چیزی موجب شده است که شعر مولوی این گونه باشد که هست و نه به گونه‌ای دیگر؛ مثلاً از جنس شعر سعدی یا حافظ یا عراقی یا خاقانی و... و یا چه چیزی باعث می‌شود که رباعی‌ها خیام در میان هزاران هزار رباعی هم علم نام سراینده خود را بر دوش داشته باشند؟

پاسخ به این پرسشها، به گمان من، این است که نگاه مولوی و خیام و تفسیر او از هستی و هست-ها با نگاه اقران و امثال آنان متفاوت است، از سویی، از دیگر سو، دایره تأویل و تفسیر آنان از جهان و پدیده‌ها آنقدر عمیق و فراگیر است که با تعداد زیادی از هم‌نوعان این شاعران، و تجربه‌های آنان از هستی، تشابه و بعضاً تطابق دارد. من یا تو اگر در لحظاتی از زندگی با حافظ و در لحظاتی دیگر با مولوی یا خیام، احساس همدلی می‌کنیم و اوج احساس و عمق نگاه خود را در سروده آنان می‌یابیم -- علاوه بر لذتی که از زیبایی اثر آنان می‌بریم -- به دلیل نسبی است که می‌توانیم با تجربه شاعرانه آنان (یعنی شهودشان از هستی) برقرار کنیم.

بنابراین، به گمان این تن، تمایز در فرم و ایجاد شکل جدید در اثر هنری، به نحو اصیل آن، معلول تمایز در تجربه از هستی است. و صد البته تجربه‌ای که بتواند خود را در قالب شعر به ما عرضه کند و هم البته مقصود ما دقیقاً دریافت شاعرانه شاعر از هستی و شهود او از ربط و نسبت‌های موجود میان پدیده‌ها است؛ و نه ایدئولوژی و تفسیر ایدئولوژیک او از این امور و مسائلی از این قبیل. بدون این که بخواهیم از منظری ارزشی به بحث بنگریم، می‌توان گفت که ایدئولوژی، از شعر و هنر، فرسنگها فاصله دارد.

4

مدتها بود که از بحران در شعر معاصر سخن گفته می‌شد. و من به جای این که در پی پاسخی برای این پرسش باشم که: <چرا شعر معاصر به بحران دچار است؟> این پرسش را مطرح می‌کردم که چرا عده‌ای گمان می‌کنند که شعر معاصر دچار بحران است؟ اصلاً بحران چیست که ما شعر معاصر را با آن روبرو می‌بینیم؟

به گمانم بحران یعنی فروافتادن از نرم عادی، و طبیعی است که فرارفتن از این نرم را نمی‌توان بحران خواند، همچنان که در حالت طبیعی بودن هم نمی‌تواند بحران باشد. اگر بخواهیم این هزار و اندی سال را در نظر بگیریم که شعر فارسی تاریخ دارد، به نظر شما، چند شاعر درجه یک و چند شاعر درجه دو و چند شاعر درجه سه و... به منصفه ظهور رسیده‌اند؟

ظاهراً در طول این سالها حدود پنج شاعر درجه یک (سعدی و حافظ شیرازی، فردوسی، خیام و مولوی) و دو برابر این تعداد، شاعر درجه دو و چند برابر آن شاعر درجه سه داشته‌ایم. خوب، البته ما در چند قرن اخیر، شاعران درجه دو و سه داشته‌ایم (مثلاً شهریار) اما شاعر درجه یک نداشته‌ایم.

و از طرف دیگر اگر شعر -- و کلاً آثار هنری -- را نما و شمایی از یک فرهنگ بدانیم، در آن صورت باید ضعف در شعر را سرچشمه در جای دیگری جست و دید که آنجا چه خبرها بوده یا نبوده که در شعر و کلاً آثار هنری خبری نشده است.

یکی از راه‌هایی که از طریق آن می‌توان آنگی آثار هنری در برابر فرهنگها و تمدنها و ارتباط متقابل این دو را اثبات کرد، تقارن اوج شعر و هنر فارسی و همچنین حسیض آن، به ترتیب با اوج فرهنگ و تمدن ایرانی و حسیض آن است.

با این همه به نظر می‌رسد که ما در مورد بحران شعر معاصر، اندکی هم دچار نزدیک‌بینی هستیم. طبق محاسبه‌ای که کردیم، سهم ما از شاعران درجه یک در قرن اخیر، نیم نفر و از شاعران درجه دو، یک نفر و از شاعران درجه سه، دو نفر است؛ که به جز آن نیم نفر در بقیه موارد ما مشکلی نداریم.

بله، ما شاعر درجه یک نداریم، اما شاعران درجه دو و سه و الخ داشته‌ایم و داریم.

5

شعر در زمان حافظ یا سعدی، در بنای فرهنگ فارسی، چه جای و جایگاهی داشته است؟ آیا در زمان ما هم شعر از همان جایگاه برخوردار است؟

برای این که بر این پرسش، پرتوی مختصر بیندازیم این پرسش را درمی‌اندازیم که آیا، رسانه‌ها در جهان مدرن و فرامدرن و الزامات آن -- از جمله گسترش سینما و تصویر -- و با ترویج رمان و داستان، بخشی از کارکردهای شعر را از آن نگرفته‌اند؟ همچنان که در روزگار ما نقاشی‌های ون گوگ و پل سزان و... هم پاره‌هایی از شعر است و نیاز آدمی را در این زمینه برآورده می‌کند.

سرانجام

همه حرف من، که نمی‌دانم از کجای این نوشته شتابانک برمی‌آید، این است که ریشه‌های شعر ما فقیر است؛ چرا که فرهنگ ما، کلاً در حال برخاستن مجدد است -- که این خود بحثی است شایسته تفصیل -- و تا زمانی که در کالبد این فرهنگ روح تازه‌ای دمیده نشود، شعر ما، مثل امور دیگرمان به دست مدهای مبتذل و بی‌جان خواهد افتاد و از این که هست نیز رنجورتر خواهد شد.

آری دوستان، شعر ما هم بخشی از فرهنگ ما است؛ همچنان که نقد ادبی و دیگر علوم و دانشها و هنرهای ما و این همه، درست نخواهد شد، مگر این که، خود را در کوره حوادث بسازیم و تهذیب کنیم که هنر و روشنی جز از جانها و روانهای روشن و فرزانه برنخواهد خاست، و باقی چیزی نیست جز بازیهای نه حتی در خور خردسالان.

